

که: حرف تعلیل.

باربند: اضافه بیانی در اکثر نسخ «باربند» واقعست در اقل نسخ «باری» با پیام واقعست و کسیکه باین عبارت فریفته شده یکدفعه بنداز دل بگشائی یعنی دفع کنی گفته بدو وجه خطا کرده است اول اینکه پیام باری را دفعه معنی کرده دوم اینکه «بند» را غم معنی نموده است در صورتیکه در اینجا مراد از بار خود بار معروف است و مراد از بند اکل و شرب و سایر لوازم انسانی است و برگشائی دلیل واضح است که بند بمعنی قید می باشد. (رد شمعی)

برگشائی: «بر» حرف تأکید «گشائی» فعل مضارع مفرده مخاطب بمعنی باز کنی. محصول بیت: گفتم چرا بشهر نیایی تا بار قید اخراجات را از دل باز کنی یعنی ازاله و دفع نمایی.

بگفت آنجا پری رویان نغزند چو گل بسیار شد پیلان بلغزند

پری رویان: «پری رو» وصف ترکیبی و الف و نون ادات جمع است. نغز: بمعنی خوب و نیکو اما در اینجا مراد زیبا یا نست.

گل: بکسر کاف عجمی معروف.

بلغزند: فعل مضارع جمع غایب.

محصول بیت: بفارنشین گفتم چرا بشهر نیایی گفت آنجا پری رویانند که ما را از راهمان منحرف میسازند.

مصراع ثانی: در مقام تعلیل است یعنی چون گل زیاده شد قیل البته که مانند اشتر می نغزد زیرا نعل ندارند. یعنی هر اندازه عاید و زاهد باشم اگر زیبا رویان زیاد باشند بی اختیار دل به آنان میل میکند.

این بگفتم و بوسه بر سر و روی هم دیگر دادیم و وداع کردیم

هم دیگر: بیکدیگر. در بعضی از نسخ بجای «هم دیگر» یکدیگر واقعست که مأل یکیست.

محصول ترکیب: این ایسات را بگفتم یعنی خواندم و سر و روی یکدیگر را بوسیدیم و وداع کردیم و جدا شدیم.

مثنوی

بوسه دادن بروی دوست چه سود

هم در آن لحظه گردنش پدروود

لحظه: در اینجا بمعنی ساعت است.

گردنش: شین راجع بدوست است.

پدروود: عجم باباء عجمی و رومیان باباء عربی استعمال کنند بمعنی تحیت عربی. مثلا اگر بمسافری بگوییم «ترا بخدا سپردم» و بکسانش هم شادباش گوئیم پدروود کرده ایم.

محصول بیت: در حین مسافرت و زمان پدروود بوسه از روی دوست و جانان چه فایده دارد یعنی در موقع وداع بوسه فایده ندارد زیرا تأثیر الم و محنت فراق تازه باقی است و با تحیت و درود مندفع نمیشود.

سیب گویی وداع یاران کرد

روی ازین نیمه سرخ وزان سو زرد

سیب: بکسر سین بمعنی نفاق عربی.

گویی: بمعنی گانه.

وداع: بمعنی تودیع است مثل سلام که بمعنی تسلیم و کلام بمعنی تکلیم است و اضافه اش به «یاران» اضافه مصدر مفعولش.

روی: بتقدیر رویش.

ازین نیمه: مراد ازین سوست.

سرخ: بتقدیر سرخست.

زان سو: جانب دیگر.

زرد: زردست.

محصول بیت: گویا سیب از یاران تودیع کرده یعنی از دوستانش مفروق و مهجور گشته که يك جانب رویش سرخ و جانب دیگرش زردست یعنی نصفش از آتش عشق سرخ گشته و نصف دیگرش از الم و محنت فراق زرد شده.

معلوم میشود بعضیها تقابل مابین ازین و ازان را ندانسته و عبارت ازین را ادات تعلیل اعتبار نموده اند بمعنی اجل. (رد ابن سیدعلی و سروری) در اینجا یلفظ «سو» معنی نصف دادن مجازی است.

کسیکه بجای مثنوی در اول این ابیات بیت نوشته سپو کرده است. (رد سروری)

بیت

إِنْ لَمْ أَمْتَ يَوْمَ الْوَدَاعِ تَأْسُفًا لَا تَحْسِبُونِي فِي الْمَوَدَّةِ مُنْصِفًا

ان: حرف شرط.

لم امت: فعل جحد مطلق متکلم وحده از مات يموت یعنی اجوف واوی از باب نصر بمعنی تمیرم.

يوم الوداع: «یوم» ظرف زمان و اضافه اش به وداع بمعنی فسی و «وداع» بفتح واو مثل آنچه که سابقاً مذکور افتاد اما بکسر واو مصدر ثانی باب مفاعله است.

تأسف: مصدر از باب تفعل ومنتصب به تمیزی و یا حال است بتقدیر متأسفاً. لا تحسبوننی: فعل نهی جمع مذکر مخاطب از باب علم. نون حرف وقایه و یاء ضمیر منصوب متصل مفعول آن.

فی المودة: جار و مجرور متعلق به منصف.

منصف: اسم فاعل از باب افعال مفعول ثانی تحسبوا.

معصول بیت: در روز وداع جانان اگر از غصه تمیرم یعنی اگر از فراق جانان همناک شده تمیرم در محبت و مودت مرا منصف یعنی از اهل انصاف حساب نکتید. حاصل اینکه مرا عاشق ظن نکرده در عشق جانان صادق متخوانید. این بیت مطلع یکی از غزلیات حضرت شیخ میباشد که مابعد آن اینست.

اوقتت راحلتی بارض مودع وبکیت حتی ان بللت الموقما
من مات لاتبکوا علیه ترحما و ابکوالحی قارق المتالفا

حکایت

خرقه پوشی در کاروان حجاز همراه ما بود یکی از امراء عرب مر او را صد دینار بخشیده بود تا نفقه عیال کند ناگاه دزدان خفاجه بر کاروان زدند و پاک ببردند بازرگانان گریه و زاری کردن گرفتند و فریاد بی فایده خواندن.

خرقه پوشی: وصف ترکیبی و یاء حرف وحدت یعنی یک خرقه پوش (یک فقیر) کاروان حجاز: اضافه لامیه و مراد از حجاز مکه است غیر از این کتاب در یکی دو جا چنین فرموده است.

همراه ما: اضافه لامیه.

امراء: جمع امیر بمعنی بیگ و اضافه اش به عرب اضافه لامیه است.

مر: در چنین موارد «را» را که ادات مفعول است تأکید میکند.

تا: حرف تعلیل.

نفقه عیال: اضافه لامیه. «عیال» یکسر عین جمع عیل بفتح عین و یکسر یاء مشدد بمعنی فقیر است.

دزدان خفاجه: اضافه لامیه. «خفاجه» یعنی حرامیان بفتح خاء و جیم اسم قبیله ای است از بنی عامر.

پاک ببردند: تمام ماملک را گرفتند و چیزی باقی نگذاشتند.

معصول ترکیب: فقیر خرقه پوشی با کاروان حجاز همراه ما شد یکی از امراء عرب صد سکه طلا بفقیر بخشیده بود تا نفقه اهل و عیال نماید ناگاه حرامیان خفاجه کاروان را پزدند و جمیع ما ملک بگرفتند و چیزی باقی نگذاشتند بازرگانان شروع به گریه و زاری یعنی ناله و فغان کردند و فریاد و فغان نمودند

بیت

گر تضرع کنسی وگر فریاد دزد زر باز پس نخواهد داد

تضرع: مصدر از باب تفعیل بمعنی زاری کردن.

دزد: مبتدا.

نخواهد داد: خبر.

زور: منقول خبر.

یا ز پس: در اصل بازو پس یوده بطریق مطلق تفسیری بعداً ترکیب نموده باز پس گفتند بمعنی پس.

کسیکه «بازبند» معنی کرده از استعمال آگاه تبوده است (رد سروری و شمی) محصول بیت: بطریق خطاب عام میفرماید اگر تضرع کنی و اگر فریاد حرامی ملا را پس نخواهد داد.

مگر آن درویش که برقرار خود مانده بود و تغیر درو نیامده گفتم
مگر آن معلوم ترا نبردند گفت بلی بردند ولیکن مرا یا آن چندان
الفتی تبود که بمقارقت آن خسته دل باشم

محصول ترکیب: جمیع اهل قافله فریاد و فغان کردند مگر آن درویش که برقرار و ثبات خود مانده بود و بسیج وجه حالش تغیر نکرده بود گفتم مگر آن معلوم ترا نگرفتند گفت بلی گرفتند اما من آنقدر به آن الفت و محبت نداشتم که سبب مقارقتش خسته دل گردم.

نباید بستن اندر چیز و کس دل

که دل برداشتن کساریست مشگل

تبایده: فعل نفی مستقبل.

اندر: ادات صله.

چیز: عبارت از اشیاء.

کس: عبارت از انسان است.

که: حرف تعلیل.

کاری: یاء حرف وحدت.

مشکل: صفت است.

محصول بیت: بکسی و چیزی دل بستگی نشان مده یعنی تعلق خاطر بسیج چیز جایز نیست زیرا دل برداشتن از آن کار مشکل است.

کسیکه چیز را بکس اضافه کرده سپو نموده است (رد ابن سید علی)

گفتم موافق حال منست آنچه تو گفتی که مرا در عهد جوانی یا
جوانی اتفاق مخالفت بود و صدق مودت بمثابتهی که قبله چشمم
جمال او بود و سود و سرمایه عمرم وصال او

محصول ترکیب: تا درویش حال خود را بیان کرد بدرویش گفتم آنچه که تو گفتی موافق حال منست چنانکه من در زمان جوانی با جوانی اختلاط و اتفاق داشتم و صدق مودتم بمرتبه ای بود که قبله چشمم جمال او بود و سود و سرمایه زندگانی ام وصال او.

مگر ملائکه بر آسمان و گرنه بشر بحسن صورت او در زمی نخواهد بود

مگر: در چنین موارد متضمن معنی ترجیحی است.
وگرنه: بمعنی الا.

بشر: مرهون بمصراع ثانی است.

بحسن صورت او: بآء حرف مصاحبت و اضافه‌ها لامیه است.

زمی: نون تأکید بضرورت قافیه حذف‌گرفته زیرا «زم» بمعنی سرد و یاء حرف نسبت و تون حرف تأکید نسبت و چون زمین باره بالطبع است بدانجهت زمین نام نهادند.

محصول بیت: مگر ملائکه در آسمان بحسن صورت او باشد والا بحسن صورت او از زمین بشری پیدا نمیشود یعنی مشابه و نظیر او مگر در ملک ملک باشد و الا در روی زمین بشریکه مشابه او باشد پیدا نمیشود.

بدوستی که حرامست بعد از و صحبت که هیچ نطفه چو او آدمی نخواهد بود

بدوستی: بآء حرف قسم و یاء حرف وحدت یا حرف مصدر.

که: حرف رابط صفت و یا حرف بیان.

حرامست: خبر مقدم.

صحبت: مبتدای مؤخر.

که: حرف بیان.

نطفه: در اینجا بمعنی آب مرد اما منی اعم است.

محصول بیت: بحق دوستی چنان دوستی که بعد از او صحبت با دوست دیگر حرام است و یا بحق دوستی قسم که بعد از دوست مذکور صحبت با دوست دیگر حرامست که هیچ نطفه آدم مثل او نمیشود. غفلت نشود اگر یاء دوستی یاء مصدر باشد در مصراع ثانی «که» حرف تعلیل میشود.

تاگاه پای وجودش بگل اجل فرو رفت و دود فراق از دودمانش بر آمد روزها بر سر خاکش مجاورت کردم و از جمله بیتها که در فراق او گفتم این بود

پای وجود: اضافه بیانی.

بگل اجل: بآء حرف صله «گل اجل» اضافه بیانی.

فرو رفت: فرو شد.

دود فراق: اضافه بیانی.

دودمان: بمعنی قوم و قبیله.

پرسر خاک: «بر» حرف استعلاء «سرهاک» سر قبر.
مجاورت: مصدر از باب منامله بمعنی مسایگی اما در اینجا مراد ملازمت
و مداومت است.

جملة بیتهای: اضافه لامیه.

که: حرف رابط صفت.

محصول ترکیب: ناگاه پای وجود جوان مذکور بگل اجل فرو رفت و درد
فراق از قوم و قبیله اش بلند شد یعنی ماتم گرفتند من نیز مدتها ملازم و مجاور
سر قبرش بودم و از ایباتیکه در فراق او گفتم بعضی از آنها اینست

قطعه

کاش کان روز که در پای تو شد خار اجل
دست گیتی بزدی تیغ هلاکم پرسر

کاش: بسمتی کاشکی.

که: حرف بیان.

آن روز: همانروز.

که: حرف رابط صفت.

در: حرف صله.

پای تو: اضافه لامیه.

شده: بسمتی رفت.

خار اجل: اضافه بیانی.

دست گیتی: مجازا اضافه لامیه.

بزدی: حکایت حال ماضی بمعنی میزد.

تیغ هلاکم: «تیغ هلاک» مجازا اضافه بیانی و میم متکلم در ممی بقید به

«سر» است.

محصول بیت: کاش آن روز که خار اجل پای تو رفت دست گیتی تیغ هلاک

را بسرم میزد یعنی چه میشد که در موقع مردن تو منم میسردم و میرفتم.

تا درین روز جهان بی تو ندیدی چشمم
این منم پرسر خاک تو که خاکم پرسر

تا: حرف تعلیل.

جهان: مفعول صریح «ندیدی».

بی تو: مفعول غیر صریح آنست.

چشمم: فاعل «ندیدی».

این: در اینجا اسم اشارتست بمعنی حالا.

پرسر خاک تو: اضافه لامیه است.

که: حرف تمنی.

خاکم پرسو: میم متکلم در معنی مفید به «سر» و دعاء علیه است یعنی خاک پرسوم.

محصول بیت: چه میشد که هلاک میشدم تا امروز بی تو چشم دنیا را نمی‌دید و حالا در بالای سر قبر تو خاک پرسوم (خاک پرسوم باشد) بعلت بی‌جانان ماندن در این دنیا بخود دعای بد میکنند.

قطعه

آنکه قرارش نگرفتی و خواب تاگل و نسرين نفيشاندی نخست

آنکه: در اصل «آنکس که» است «کس» بطریق حذف و ایصال حذف گردیده و «که» بجایش قائم شده و از حرquیت به اسمیت برگشته است.

قرارش: اضافه مصدر بمفعولش و ضمیر راجع به «که» است. کسانیکه ضمیر را به حیب ارجاع نموده‌اند احوال حذف و ایصال مذکور را تمیذانسته‌اند (رد شرح جمیعاً)

نگرفتی: بام حرف حکایت یعنی نمی‌گرفت و فاعلش ضمیر مستتر راجع به «که» و مفعولش قرار و خواب. و ضمیر مستتر فاعلی راجع بقرار.

کسانیکه ضمیر شین مذکور را مفعول گرفته‌اند عجب پریشان گفته‌اند و ظاهر نیست که در علوم عربی نیز مطالعه‌شان چنین باشد غربت اینجاست که معنی را که یکی از شرح بوجه صحیح داده مرادش را نهمیده‌اند و تعرض کرده‌اند (رد سروری و شمعی)

خواب: معطوف بقرار.

تا: حرف توقيت.

نفيشاندی: فعل نفي حکایت حال ماضی یعنی نمی‌پراکند.

نخست: اول.

محصول بیت: آن جانانی که قرار و خواب نمی‌گرفت یعنی قرار نمی‌گرفت و نمی‌خوابید مادامیکه بتشکش گل و نسرين نمی‌پراکند حاصل اینکه تا به تشکش گل و نسرين نمی‌ریخت نمی‌خوابید.

گردش گیتی گل رویش بریخت

خار بنان پرسر خاکش پرست

گردش گیتی: «گردش» اسم مصدر. «گردش گیتی» اضافه لامیه و مراد از گردش تغییر و تبدیل است.

گل روی: اضافه بیانی.

خار بنان: بمعنی بوته خار چنانکه به بوته گل «گل بن» گویند حاصل کنایه از شادی و زیبایی است و الف و نون ادات جمع شاذ و ذاست و اگر مراد از بن ریشه باشد باید بن را مضاف کنند و بن خار بگویند پس کسانیکه «خاربن» را ریشه خار گفته‌اند از این اصطلاح آگاه نبوده‌اند (رد شرح جمیعاً)

پرست: باء حرف تأکید و «درست» بضم را بمعنی روئید.
 محصول بیت: آنکه تا گل و نسرين بتشکش نمی ریخت نمی خوابید حالا گردش
 گیتی و تغییر و تبدیل احوال جهان روی چون گلش را ریخت و در روی خاک
 قبرش دامن دامن خار روئید یعنی روی قبرش را بوته خار گرفت.

**بعد از مفارقت او عزم کردم و نیت جزم که بقیه زندگانی فرش
 هوس در نوردم و گرد مجالست نگردم**

مفارقت او: اضافه مصدر بمفعولش و یا بفاعلش است.

عزم: بمعنی قصد.

نیت: بمعنی قصد.

جزم: بمعنی اسم مفعول یعنی نیت مجزوم و مقرر.

که: حرف بیان.

بقیه زندگانی: اضافه لامیه و یاء حرف مصدر.

فرش هوس: اضافه بیانی.

در نوردم: «در» حرف تأکید «نوردم» فعل مضارع متکلم وحده یعنی برچینم

یعنی ترک هوا و هوس نمایم.

گرد مجالست: اضافه لامیه مجازا بمعنی دور مجالست.

نگردم: فعل نفی مستقبل.

محصول ترکیب: بعد از مفارقت و وفات جانان مذکور عزم نمودم و نیت

جزم که در بقیه عمر و حیاتم یعنی مادامیکه زنده هستم فرش هوا و هوس در نوردم

یعنی ترک هوا و هوس نمایم و باطراف و درو پیر مجالست و مصاحبت نگردم

یعنی بعد از این دلبری دوست نداشته باشم حاصل اینکه خلوت و عزلت اختیار

نمایم.

قطعه

سود دریا نیک بودی گر نبودی بیم موج

صحبت گل خوش بدی گر نیستی تشویش خار

سود دریا: اضافه لامیه.

بودی: یاء حرف حکایت.

بیم موج: اضافه لامیه.

صحبت گل: اضافه مصدر بمفعولش.

بدی: در اصل «بودی» بود با یاء حکایت و او بضرورت حذف گردیده.

نیستی: یاء حرف حکایت (نبود و نبود)

تشویش خار: اضافه مصدر بفاعلش.

محصول بیت: فایده دریا خوب می بود اگر بیم موج نبود و صحبت گل خوش

بود و یا خودش میبود اگر زحمت و بلای خار نباشد یعنی مصاحبت مخالطت بسا

زیبایان لطیف بود اگر الم مهران و بلای فراق نباشد.

**دوش چون طاوس می نازیدم اندر باغ وصل
دیگر امروز از قراق یار می پیچم چو مار**

می نازیدم: «می» در اول فعل ماضی افاده حکایت حال ماضی می نماید.
باغ وصل: اضافه بیانی.

معصول بیت: دیشب مثل طاوس در باغ وصل می نازیدم و فخر میکردم یعنی
بوصل جانان تفاخر و ناز میکردم لیکن امروز از قراق یار مثل مار می پیچم یعنی
از اضطراب و بیخودی مثل مار می پیچم.

حکایت

یکی را از ملوک عرب حدیث لیلی و مجنون بگفتند و شورش حال
او که پاکمال فضل و بلاغت سر در بیابان نهاده است و زمام اختیار
از دست داده بفرمودش تا حاضر آورند ملامتش کردن گرفت که
در شرف انسانی چه خلل دیدی که خوی حیوانی گرفتی و ترك
عیش آدمی گفتی مجنون بنالید و گفت

شورش حال او: «شورش» اسم مصدرست بمعنی دگرگونی و اختلاط «شورش
حال» اضافه مصدر بفاعش و ضمیر او راجع به مجنون است.
که: حرف بیان.

پاکمال فضل: «با» حرف مصاحبت، «کمال فضل» اضافه مصدر بفاعش.
بلاغت: معطوف بفضل.

سر در بیابان نهاده: «سر» مفعول صریح فعل نهاده و «در بیابان» مفعول
غیر صریح آن و «در» حرف صله.
زمام اختیار: اضافه بیانی.

بفرمودش: فاعلش ملك عرب و ضمیر شین راجع به مجنون است و در معنی
قید برای «آوردند» است.

ملامتش: ضمیر راجع به مجنون است.
که: حرف تعلیل.

شرف انسانی: اضافه بیانی.
که: حرف تعلیل.

خوی حیوانی: اضافه بیانی.

ترك عیش آدمی گفتی: «ترك عیش» اضافه مصدر بمفعولش و «عیش آدمی»
اضافه لامیه و «گفتی» وقتیکه با لفظ ترك مستعمل شود بمعنی «کردی» است. مجنون
تا این سخنان را شنید زاری کرد و گفت.

معصول ترکیب: قصه لیلی و مجنون را بیکی از پادشاهان عرب گفتند که

حال مجنون دگرگون و مختلط شده و با کمال فضل و بلاغت سر به پیاپان نهاده و زمام اختیار از دست داده است پادشاه فرمود تا مجنون را احضار کردند و شروع بلامتش کرد که در شرف انسانی چه خللی و نقصانی دیدی تا خوی حیوانی گرفتی و زندگی انسانی را ترک کردی یعنی از نوع انسان فرار کرده و بکوهها رفتی مجنون نالید و گفت:

و رَبِّ صَانِئِي لَا مَنِي فِي وِدَائِهِ

أَلَمْ يَرَهَا يَوْمًا لِيُوضِحَ لِي عُثْرِي

این بیت بیعی از غزل حضرت شیخ است پس ضمیر مؤنث راجع بمعشوق خودش می باشد و چنین معلوم میشود که ارجاعش بلیلی مجاز است.

رَبِّ: در اینجا حرکت و افاده تکثیر می نماید.

صَدِيقٌ: دوست و دوستان گفتن است.

لَا مَنِي: «لام» فعل ماضی مفرد مذکر هایب بمعنی لوم کرد یعنی سرزنش کرد و نون حرف رقایه و یاء ضمیر متصل مفعول آن.

فِي: حرف جر متعلق به لام.

وِدَائِهِ: «ودان» بفتح واء بمعنی دوستی و ضمیر مؤنث راجع بمعشوق معهود است.

أَلَمْ يَرَهَا: همزه حرف استفهام «لم یر» فعل جعد مطلق مفرد مذکر هایب و فاعلش ضمیر مستتر راجع بصدیق و ضمیر متصل منصوب راجع بمعشوق معهود است.

يَوْمًا: ظرف زمان روزی از روزها.

لِيُوضِحَ: جواب استفهام منصوب به آن مقدر در تقدیر هان یوضح فاعلش ضمیر مستتر راجع بمعشوق که از باب افعال اوضح یوضح است.

لِي: جار و مجرور متعلق به یوضح یعنی برای من و مفعول غیر صریح یوضح است.

عُثْرِي: بضم عین تقدیراً منصوب و مفعول صریح یوضح.

مَعْصُولٌ بِيْتًا: عدهای از دوستان در محبت جانان ملامت کنند روزی او را ندیدند تا عذر مرا ایضاح و اظهار کنند یعنی اگر روزی او را میدیدند از ارم نمی کردند و عذر را قبول می نمودند و مطلع این غزل اینست.

امطلع شمس باب دارك ام بدر
اقدكاه غصن من الال لادری

قطعه

کاش کاناں که عیب من جستند رویت ای دلستان بدیدندی

کانان که: «که» حرف بیان «که» دوم رابط صفت.

عیب من: اضافه لامیه و مفعول مقدم جستند.

رویت: مفعول مقدم بدیدندی.

محصول بیت: ای دلستان آنانکه بخاطر عشق تو از من عیبجوئی میگردند یعنی در عشق تو مرا تعقیب مینمودند کاش رویت را میدیدند.

تا بجای ترنج در نظرت بیخبر دستها پریدندی

تا: حرف تعلیل.

بجای ترنج: یاء حرف صله «جای ترنج» بدل ترنج و اضافه لامیه.

در نظرت: یعنی در حضورت مصرع دوم در مقام حال واقعست.

بدیدندی و پریدندی: یاء ها حرف حکایت است.

محصول بیت: ای دلستان کاش آنانکه بخاطر تو بمن طعن میکنند رویت را میدیدند و در نظر و حضور تو حیران تو میشدند و بیخبر بجای ترنج دستهایشان را می پریدند چنانکه خاتونان مصر از دیدن حضرت یوسف اینکار را کردند و در بیان آیه کریمه خواهد آمد انشاءالله تعالی.

تا حقیقت معنی بر صورت دعوی گواهی دادی

تا: حرف تعلیل.

حقیقت معنی: اضافه لامیه و مراد حسن لیاست.

بر: حرف استعلا.

صورت دعوی: اضافه لامیه مراد دعوی عشق و محبت صادقست.

گواهی: بضم کاف عجمی و با یاء اصلی بمعنی شاهد.

محصول ترکیب: کاش ای دلستان روی ترا میدیدند تا حسن و جمال تو شهادت بصدق دعوی و بعشق و محبت میداد چنانکه حسن و جمال و کمال حضرت یوسف بزیادی محبت زلیخا شهادت داد.

قال الله تعالی «فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنِّي فِيهِ» .

معلوم شود زمانیکه زلیخا حضرت یوسف را با محبت و مودت زیاد دوست داشت بانواع حیل طالب وصالش گردید و خاتونان مصر این احوال بشنیدند و تعیب کردند که خاتون عزیز مصر بعد کنعانی خود عاشق شده و چون زلیخا غیبت مکرر آنان را استماع نمود آنان را دعوت کرد و حضرت یوسف را در حجره ای پنهان نمود و برای آنان مجلس عالی ترتیب داد تا جمع شدند پسرکدام ترنجی با کارد برنده بداد و گفت پوست ترنجها را یکنید تا تدارك مر با نمایم تا مشغول پوست کنند ترنج شدند بحضرت یوسف گفت خارج شو و جلوه در نما تا حضرت یوسف را دیدند از کمال دهشت و حدت بجای ترنج دستهای خودشان را پریدند و حسن حضرت یوسف را اکبار و استعظام نمودند و گفتند حاشا لله که این بشر نیست بلکه ملك کریم است یعنی فرشته مکرم و معزز است بعد زلیخا گفت «فذلکن الذی لمتنی فیهِ» که با ذلك اشاره بحضرت یوسف و با «کن» خاتونان مخاطبست.

النوی: اسم موصول.

لمتنتی: فعل ماضی جمع مؤنث مخاطب مانند قلتن و تون مکسور حرف وقایه است و یاء ضمیر متصل منصوب کنایه از متکلم و مقبول سریع فعل است. فیه: ضمیر راجع به حضرت یسوف است و مضاف معدوفست و مراد (فی افتتانه) گفتن است.

موصول ترکیب: حال اینست ای خاتونان آن عبد کنعانی که در سعیت و مفتون شدنم یار مرا ملامت میکردید و اگر قبلا جمال و کمالش را میدیدید معذورم میداشتید و لوم نمی کردید.

ملك را در دل آمد که جمال لیلی را مطالعه کند تا بداند که چه صورتیست که موجب چندین فتنه است بفرمود طلب کردن در احیای عرب بگردیدند و بدست آوردند و پیش ملك در صحن سراچه گذاشتند ملك در هیئت او نظر کرد شخصی دید سیه فام ضعیف اندام در نظرش حقیر آمد بحکم آن که کمترین خدام حرم او بجمال ازو پیش بود و بزینت بیش مجنون بفرست دریافت و گفت ای ملك از دریچه چشم مجنون بجمال لیلی نظر بایست کرد تا سر مشاهدۀ او بر تو تجلی کند.

ملك را: «را» ادات تخصیص.

در دل: «در» حرف صله.

تا: حرف تعلیل.

احیاء: جمع حی بمعنی قبیله.

بگردیدند: فعل ماضی جمع غایب یعنی بگشتند.

سراچه: تصغیر سرا است.

فام: گونه یعنی رنگ.

کمترین خدام حرم او: اضافه لامیه است.

بجمال: یاء حرف ظرف و یا حرف مصاحبت.

پیش: با یاء عجمی جلو و در بعضی از نسخ «بیش» واقعست مال یکی است.

بزینت: باء حرف ظرف و یا حرف مصاحبت.

بیش: زیاد.

دریچه: تصغیر «در» است یعنی درب کوچک و اضافه اش به چشم مجنون بیانی

و چشم مجنون اضافه لامیه است.

بجمال لیلی: یاء حرف صله «جمال لیلی» اضافه لامیه.

بایست: باید.

کرد: بمعنی مصدر (کردن).

تا: حرف تعلیل.

سر مشاهده او: اضافه‌ها لامیه است.

تجلی: مصدر از باب تفعیل بمعنی ظهور.

محصول ترکیب: ملک را بدل آمد که جمال لیلا را مطالعه نماید تا بداند که او را چه صورتست که باعث ایشمه فتنه گردیده فرمود تا طلب کردند قبایل عرب را بگردیدند و پیدا کردند و بیاوردند و در مقابل پادشاه در میدان سراچه گذاشتند پادشاه بهیبتش یعنی بشکلش نظر نمود شخصی دید سیاه رنگ و ضعیف اندام (لیلا چنین بود) بنظرش حقیر آمد یعنی حقیر دیده شد بسبب اینکه کمترین خدام حرمش در زیبایی از او پیش بود مجنون حقیر دیدن ملک را بفراسه دریافت و گفت ای ملک باید از دریچه چشم مجنون تماشا کنی تا حقیقت سر مشاهده او بر تو تجلی کند و ظاهر گردد.

مثنوی

ترا بر درد من رحمت نیاید رفیق من یکی هم درد باید

محصول بیت: تو بدرد من رحم نسیکنی یعنی تو بمن رحم نمی‌کنی و رفیق و یار من باید همدرد من باشد یعنی اهل دردی باید که مناسب و موافق حال من گردد.

که با او قصه می‌گویم شب و روز

دو هیزم را بهم خوشتر بود سوز

که: حرف تعلیل.

با: حرف صله.

بهم: به همدیگر.

محصول بیت: مرا مثل من اهل درد باید تا شب و روز قصه درد عشق و مودت را برایش نقل کنم زیرا سوختن دو هیزم بهتر است از سوختن یک هیزم یعنی مرد بهتر است که دردش را با هم‌درد بگوید نه به غیراهلش.

نظم

مَا مَرَّ مِنْ ذِكْرِ الْحَمِيِّ بِمَسْمَعِي لَوْ سَمِعْتُ وَرَقُ الْحَمِيِّ صَاحَتَ مَعِي

ما: اسم موصولست بمعنی الذی.

مر: فعل ماضی مفرد مذکر غائب مضاعف از باب نصر بمعنی مرور کرد یعنی گفت. جمله فعلیه محلی از اعراب ندارد صله «ما» است با صله‌اش محلا مرفوع و مبتدا.

من: حرف جر متعلق به مر و ابهام اسم موصول را بیان میکند.

ذکر: لفظاً مجرور بحرف جر من و مضاف به‌حمی.

حمی: تقدیراً مجرور و مضاف‌الیه و حمی بکسر حاء و بفتح میم علف خشک را گویند و گاهی منزل چنان را نیز حمی گویند بطریق تشبیه به‌حمی که آهو در آنجا میشود.

بمسمعی: یام حرف جر متعلق به مر و مسمع بکسر میم اول و سکون سین و بفتح میم ثانی اسم آلت سمع است که مراد گوئی میباشد و یام متکلم ضمیر مجرور متصل محلا مجرور و مضاف الیه.
لوا: حرف شرط.

سمعت: فعل ماضی مفرد مؤنث غایب از باب علم محلی از اعراب ندارد و فعل شرط.

ورق: بضم واو و سکون راء جمع و رقاء چنانچه حمر جمع حمرام است بمعنی کیوتر کوهی که برتگت مبرز میشود و پترکی هپال گویند، لفظاً مرفوع و فاعل سمعت و بحمی مضاف واقع شده.

صاحت: فعل ماضی مفرد مؤنث غایب از باب ضرب و فاعلش ضمیر مستتر و ارجع به ورق. جمله فعلیه محلی از اعراب ندارد جواب «لوا» است و جمله شرط و جواب محلا مرفوع و خبر میتدا و «صیحه» بلند کردن صوت یعنی با آواز صدا کردن.

معی: مع لازم بظرفیت اسم است و مضاف بضمیر متکلم جار* و مجرور محلا منصوب و حالست از فاعل صاحت.

محصول بیت: آنچه از ذکر منزل جانان از گوش من گذشت یعنی اخباریکه از منزل جانان از گوش من مرور کرد اگر آنرا (ان مذکور را) ورق حمی می شنید از ذوق و صفا با من صیحه و فریاد می کشید. تکرار لفظ حمی که عبارت از منزل جانان است ظاهراً بطریق استلذاذ بود والا مقام اضمار بود زیرا مصرف اعاده میشود و اکثراً ثانی عین اول میشود. بیت:

تاله یا ظبیات القاع قلن لنا
لیلای منکن ام لیلی من البشر

يَا مَعْشَرَ الْخُلَّانِ قُولُوا لِلْمَعْفَى
لَسْتَ تَلْرِي مَا يَقْلِبِ الْمَوْجِعِ

یاء: حرف ندا.

مَعْشَرَ الْخُلَّانِ: «معشر» بفتح میم و شین و سکون عین اسم جمعست مانند قوم و رهط لفظ مفرد ندارد بمعنی طایفه و اضافه اش به خلان لایمه و «خلان» بضم خا جمع خلیل بمعنی دوستان.

قُولُوا: فعل امر جمع مذکر مخاطب، بگویند.

لِلْمَعْفَى: لام اول حرف جر متعلق به قولوا و لام ثانی حرف تفسیرین. «معافی» اسم مفعول از باب مفاعله مفرد مذکر غایب ناقص یائی بتقدیر رجل معافی و مراد کسی است که از درد و بلای عشق عافیت و سلامتی بیابد.

معلوم شود که مصراع اول یا الف معافی تمام می شود و «فی» اول و ابتدای مصراع ثانی است و این اسلوب در اشعار عرب زیادست که مرهون گویند چنین اشعار بصورت مصراع نوشته نمی شود بلکه متصل نویسند، قاحفظ و لاتفعل.

لَسْتَ: از افعال ناقصه مفرد مذکر مخاطب بمعنی نیستی.

تدری: فعل مضارع مفرد مذکر مخاطب ناقص از باب ضرب.
 لست تدری: فهمیده و داننده نیستی (نمیدانی).
 ما: اسم موصول است بمعنی الذی.
 بقلب: باء حرف ظرف و یا حرف الصاق، «قلب» معروف.
 موجع: اسم مفعول از باب افعال مفرد مذکر غائب از مثال واوی. «وجع»
 بفتح واو و جیم درد را گویند.
 وجود شریفی که موجع را بتشدید قید کرده عجب بطبع وزن مالک بوده جزاه
 الله. (رد سروری)
 محصول بیت: ای زمره دوستان یکسبیکه از درد عشق در سلامت و عاقبت است
 بگوئید تو داننده نیستی آنچه که در دل دردمند است یعنی از درد عشق خیر تدری.
 تقدیرش «ماحصل فی قلب الموجع و یا کماالتصق بقلب الموجع».
 کسیکه بعد از عین موجع یایی اثبات کرده از املاء اشعار عرب آگاه نبوده
 است. (رد شمعی)

نظم

تن در ستاترا نباشد درد ریش جز بهم دردی نگویم درد خویش

تن درستان را: «تن درست» بمعنی سلامت و الف و تون ادات جمع و «را»
 ادات تخصیص است.

درد ریش: اضافه لامیه بمعنی درد زخم.

بهم درد: باء حرف صله (همدرد دردی).

محصول بیت: کسیکه سلامتست درد زخم ندارد یعنی بیدرد میشود پس درد

خود را بجز همدرد بغیر نگویم.

گفتن از زنبور بی حاصل بود با یکی در عمر خود نا خورده نیش

زنبور: معروف و عربیست که بفارسی منتج گفته میشود بضم میم.

با: حرف صله.

نیش: در اینجا مراد نیش زنبورست.

محصول بیت: صحبت از زنبور و نیش آن پیش کسیکه در عمرش نیش زنبور

نخورده باشد بیفایده است مادامیکه کسی اهل درد نباشد حال اهل درد را نداند.

تاترا حالی نباشد همچو ما حال ما باشد ترا افسانه پیش

تا: حرف توقیت است بمعنی مادام.

ترا: «را» حرف تخصیص.

حالی: یاء حرف تنکیر. «کسیکه یاء را وحدت گفته خطا نموده است. ردشمعی»

محصول بیت: مادامیکه حال تو مثل حال ما نباشد حال ما پیش تو افسانه

می شود یعنی حکایت آورده می شود.

سوز من با دیگری نسبت مکن او نمک بردست و من بر عضویش

محصول بیتا: سوز و گداز مرا با غیر نسبت مکن یعنی مگو این سوزی که تو داری غیر هم دارد زیرا نمک در دست بیزخم او ولی در عضو زخم‌دار من است. حضرت شیخ ابیات مذکور را از جانب مجنون میفرماید بطریق خطاب عام و مقصود حصه از قصه است، فندبر.

حکایت

قاضی همدان را حکایت کنند که پانعلیند پسری سرخوش بود و نعل دلش در آتش روزگاری در طلبش متلف بود و پویان و مترصد و جویان و بر حسب واقعه گویان

قاضی همدان را: «قاضی همدان» اضافه لامیه و «را» ادات مفعول. در تاریخ امام یاقعی مذکورست که همدان بفتح هاء و میم و ذال معجمه شهرست در دیار هجم اما بفتح هاء و میم و سکون دال مهمله اسم قبیله‌ایست در یمن لیکن همدان با دال مهمله مشهورست.

کسیکه در اضافه قاضی همزه الثبات نموده از املاء پیخیر بوده است. (رد شمعی)

یا: اگر حرف صله اعتبار شود «سرخوش» بمعنی مست میشود اما اگر حرف مصاحبت اعتبار گردد مرش خوش بود معنی میدهد.

نعلیند پسره: نعلیند پسر نیز معتدل بدو وجه است پسر نعلیند و یا پسریکه نعلیند بوده.

نعل دلش: اضافه بیانی و لامیه.

در آتش: در اینجا يك بود تقدیر می‌شود (در آتش بود) و اصلش اینست که اگر بخواهند کسی را مطیع و منقاد کس دیگر نمایند اسم طالب و مطلوب را با چند اسم سریانی بنعل آسیبی که استعمال نشده باشد می‌نویسند و در آتش می‌اندازند فی الفور تأثیر میکند در اینجا بطریق استعاره دل قاضی را که با آتش عشق می‌سوزد نعل اطلاق نموده.

روزگاری: یاء حرف وحدت یعنی زمانی.

متلف: اسم فاعل از باب تفاعل بمعنی متعسر.

پویان: صفت مشبیه از پویدن معطوف به متلف بمعنی در حال پویدن.

کسانیکه پویان را حال گرفته‌اند بیحال بوده‌اند. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)

مترصد: بمعنی مترقب اسم فاعل از باب تفاعل یعنی مترصد پسر بود که در

چه‌کار و در چه حالست چنانکه عادت عشاق است که مقید بمعشوق گردند.

جویان: صفت مشبیه از جوییدن.

کسانیکه از جستن گفته‌اند خطا نموده‌اند. (رد شراح جمیعاً)
حسب واقعه: اضافه لامیه و «حسب» بفتح حاء و سین بمعنی مقدار.
گویان: صفت مشبیه از گوییدن.

کسانیکه از گفتن دانسته‌اند متوجه نشده‌اند. (رد سروری و شمعی)
موصول ترکیب: قاضی همدان را حکایت کنند (در اینسخن حضرت شیخ ابهام
ظاهرست یعنی محتملست که یکی از قضات همدان باشد و یا قاضی که در زمان
حضرت شیخ بوده) که عاشق و مست نعلیند پسری بود یعنی طالب وصالش بود و از
محبت او نعل دلش در آتش. زمانی در طلبش متحسر و پویان و مترقب و جویان
بود و بمقدار واقعه‌اش و نسبت بحسب حالش گویان یعنی در سرگذشت خود با آن
جوان این رباعی را میخواند:

رباعی

در چشم من آمد آن سهی سرو بلند
پر بود دلم زدست و در پای افکند

در چشم من: «در» حرف صله «چشم من» اضافه لامیه.
آمد: یعنی دیده شد در اینجا مراد از آمدن دیده شدن است.
سهی: صفت مقدم برای سرو قد پس صفت گاه مقدم و گاه مؤخر واقع
میشود و مراد سرو طغری است.
بلند: بضم و فتح باء معروف.
پر بود: باء حرف تأکید «پر بود» بفتح و ضم راء فعل ماضی مفرد غائب در
اینجا راء بضرورت وزن ساکن خوانده میشود.
دلم زدست: تقدیرش «دل زدستم» است.
در پای: «در» حرف صله.
افکند: فعل ماضی مفرد غایب یعنی انداخت.
موصول بیت: آن سرو طغری بلند بچشم من دیده شد یعنی جانانیکه مثل سرو
سهی قد و بلند قامت است منظورم شد با اینحال دلم را از دست ربود و پپای افکند
یعنی قدر دلم را ندانست و اهانت و حقارت کرد.

این دیده شوخ می کشد دل بکمند خواهی که بکس دل ندهی دیده ببند

دیده شوخ: اضافه بیانی بمعنی دیده گستاخ اشاره بچشم خودش است.
کسانیکه دیده شوخ را با عبارت مطبوع تفسیر نموده و بمحبوب صفت ظن
کرده‌اند خطا نموده‌اند. (رد ابن سید علی و سروری)

دل: مفعول صریح و بکمند مفعول غیر صریح فعل می کشد.
خواهی: فعل مضارع مفرد مخاطب متضمن معنی شرطی (اگر بخواهی).
که: حرف بیان.

بکس دل ندهی: بکس مفعول غیر صریح و دل مفعول صریح فعل ندهی.

دیده: مقبول مقدم ببند و جمله فعلیه جواب شرط است.
 محصول بیت: این چشم گستاخ من دل را بکمند عشق و محبت میکشد یعنی دیده می ببند و دل بی اختیار می پسندد پس اگر میخواهی دل بکسی ندهی چشمت را ببند یعنی مگذار چشمت بزبیا رویان نگاه کند تا دل نپسندد و بیلا نیفتد.
 کساتیکه یا استقبالی ببند را مضموم خوانده اند روستائی کرده اند. (رد ابن سیدعلی و سروری)

از یاد تو غافل نتوان کرد بهیچم سر کوفته مارم نتوانم که پیچم

یاد تو: اضافه مصدر بمفعولش زیرا یاد بمعنی ذکر است.
 غافل نتوان کرد: تقدیرش «نتوان غافل کرد» و «کرد» بمعنی مصدر میباشد زیرا نتوان متضمن معنی مضارعت است.
 بهیچم: بیا حرف مصاحبت (یا هیچ چیز).
 سر کوفته مار: در اصل «مار سر کوفته ام» بتقدیر اضافه بیانی زیرا «سر کوفته» وصف ترکیبی است بضرورت وزن تأخیر گردیده.
 نتوانم: قادر نیستم.
 که: حرف بیان.

پیچم: فعل مستقبل متکلم وحده بمعنی پیچ بخورم و خم کردم یعنی از کمال درد و زبونی مالک بحرکت نیستم. در بعضی از نسخ پیچم (با تون نافیه واقعت) پس در اینصورت مراد از سر کوفته کوبیده نمیشود بلکه «زده شده» معنی میدهد مانند ماریکه از سر زده شده مالک به پیچ و تاب کردن نیستم حاصل اینکه باضطراب بیحضور قادر نیستم.

محصول بیت: ای جانان یا هیچ چیز ممکن نیست مرا از یاد تو غافل کردن یعنی هیچ چیز نمیتواند مانع تذکر تو گردد. مار سر کوفته ام یعنی مار کوبیده هستم و قادر نیستم که پیچ و تاب خورم چنانکه مار سالم پیچ میخورد و خم میشود حاصل اینکه از درد عشق مانند مار مقبول بحرکت قادر نیستم.
 کسیکه معنی مصراع اول را «مرا هیچ از یاد تو غافل نتوان کرده گنجه هیچ بتقصود و اصل تشده (رد سروری)
 کسیکه بزبانی بیا بهیچ قائل شده در اثرش رفته (رد شعی)

شتیدم که در گذری پیش قاضی باز آمد برخی ازین معامله بگوشش رسید و نجیده دشتام بی تعاشی داد و سقط گفت و سنگت برداشت و هیچ از بی حرمتی فرو نگذاشت قاضی با یکی از علماء معتبره که همعنان او بود گفت

گذره در لغت بمعنی مرور ولی در اینجا مراد راه است.
 باز آمد: «باز» در اینجا ادات تاکیدست چنانچه سابقاً گفته شد.

پرخنی: یعنی بعضی، در بعضی از نسخ طرفی واقعتاً مأل یکی است.
 معامله: مراد قصه دوست و یا ابیات و اشعاری که خوانده بود.
 رنجیده: ماء رسمی در چنین موارد حرف ترتب است.
 دشنام بی‌تعاشی: اضافه بیانی یعنی بی‌پاک و بی‌پروا.
 سقط: سخن بد و نامعقول.
 حرمتی: یاء حرف مصدر.
 فرونگذاشت: یعنی از اهانتی که قادر بود فروگزاری نکرد.
 یا یکی: «یا» حرف صله.
 علماء معتبر: اضافه بیانی.
 همعنان: بمعنی عنان بعنان که در اینجا مراد مصاحب است.
 محصول ترکیب: شنیدم که پسر در راهی پیش قاضی آمد و مقداری از
 معامله این عشق و یا از ابیات و اشعار خوانده شده بگوش پسر رسید رنجید و
 بقاضی بی‌پروا دشنام داد و کلمات نامعقول گفت و سنگ برداشت تا بقاضی زند
 و هیچ از بیحرمتی فرو نگذاشت یعنی بهمان اندازه که میخواست اهانت کرد
 قاضی بیکی از علمای مصاحب گفت:

آن شاهی و خشم گرفتن بینش و آن عقده بر ابروی ترش شیرینش

شاهی: یاء حرف مصدر.
 کسیکه یاء وحدت گفته خطا کرده است (رد سروری)
 خشم گرفتن: معطوف بشاهد و هر دو باهم مفعول مقدم فعل بین.
 بینش: بین بکسر باء عربی فعل امر مفرد مخاطب از پیتیدن و ضمیر شین
 راجع به پسر است.
 عقده: در لغت بمعنی گره اما در اینجا مراد خم ابروست.
 ابروی ترش: اضافه بیانی.
 شیرینش: «شیرین» صفت به عقده و ضمیر شین راجع به پسر است.
 محصول پیتا: محبوبی و خشمناکی آن پسر را بین و سیر کن. در اینجا
 مخاطب قاضی همعنان است و آن عقده شیرین را بر روی ابروی ترش شکلش
 بین یعنی ابروی شیرین و مقبولش را بین و سیر نما.
 کسانی که ابرو را به ترش مضاف نگرفته و ترش را به عقده و شیرین را
 به ابرو صفت گرفته. بتعقیدات نامطبوع و نا معقول ارتکاب نموده اند عجب صاحبان
 طبع ناساز و نا هموار بوده اند العیاذ بالله تعالی (رد سروری و شمعی)

ذو بلاد عرب گویند «ضَرْبُ الْحَبِيبِ زَبِيبٌ»

ضرب الحبيب: اضافه مصدر بفاعلش و مفعول متروکست و حبيب فعیل
 بمعنی مفعول است.

زیبیه: بفتح زام و کسر یام به انگور خشک گویند.
 محصول ترکیب: قاضی پس از خواتمدن بیت مذکور گفته در بلاد عرب
 گویند ضرب محبوب (کتک زدن) بعاشق انگور خشک است یعنی شیرینست.

بیت
 از دست تو مشت بر دهان خوردن
 خوشتر که بدست خویش نان خوردن

بر دهان: «بر» حرف صله.
 بدست خویش: بام حرف مصاحبت. «دست خویش» اضافه لامیه.
 محصول بیت: ای پسر از دست تو مشت بر دهان خوردن خوشتر است از اینکه
 مرد با دست خود نان بخورد.

همانا که از وقاحت او پوی سماحت می آید پادشاهان سخن بصلایت
 گویند و باشد که در نهان صلح جویند بعد از آن قاضی گفت

همانا: کا ت.

که: حرف بیان.

وقاحت: بمعنی کمی حیا.

سماحت: بمعنی عطا و احسان.

بصلایت: بام حرف مصاحبت. «صلایت» بمعنی شدت.

پادشاهان: مبتدا و ما بعدش خبر آن.

محصول ترکیب: مثل اینکه از کمی حیای پسر بسوی احسان می آید یعنی
 صولتش بصلایت دلالت میکند زیرا پادشاهان ظاهراً بخصم سخنان درشت میگویند
 اما باشد که در نهان طالب صلح میشوند پس جایزست که پسر در نزد خلق سرکشی
 نشان دهد اما در تنهایی ملایمت نماید.

بیت

انگور نوآورده ترش طعم بود
 روزی دو سه صبر کن که شیرین گردد

انگور نوآورده: اضافه بیانی بمعنی میوه تازه و ترسیده درخت مو که عجم
 غوره گوید.

ترش طعم: وصف ترکیبی یعنی ترش لذت زیرا طعم بفتح طا بمعنی لذت
 است.

روزی: یام حرف وحدت.

محصول بیت: انگور ترسیده لذت و طعم ترش دارد دو سه روزی صبر کن

تا لذت گیرد.

این یگفت و بپسند قضا باز آمد تنی چند از عدول که ملازم او بودند
زمین خدمت بپوسیدند که با اجازت سخنی داریم در خدمت بگوییم اگر
چه ترك ادبست و بزرگان گفته اند

بپسند قضا: باء حرف صله، «مپسند قضا» اضافه لامیه بمعنی محل حکم.
بازة: ادات تاکید.

تنی: یاء حرف وحدت.

چند: یعنی چند شخص.

عدول: بضم عین و دال جمع عدل بمعنی عادل در بعضی از نسخ «عدول
مزکی» واقعست اسم مفعول از باب تفعیل یعنی عادلان پاک. کسیکه اسم فاعل
گرفته نپیدانسته (رد شمعی)
که: حرف رابط صفت.

ملازم او: اضافه اسم فاعل بمفعولش.

زمین خدمت: اضافه بیانی.

که: حرف بیان.

باجازت: «باو» حرف مصاحبت.

سخنی: یاء حرف وحدت.

محصول ترکیب: قاضی پس از گفتن نثر و نظم مذکور بپسند حکم قضا آمد
چند نفر از عادلان که ملازم او بودند بطریق تعظیم و تبجیل زمین خدمت بپسندند
یعنی بتقاضی تعظیم کردند که سخنی داریم که با اجازه بخدمت عرض کنیم اگر چه
ترك ادبست و بزرگان گفته اند:

نه در هر سخن بحث کردن رواست

خطا بر بزرگان گرفتن خطاست

نه: حرف نفی مقید به روا.

محصول بیت: در هر سخن بحث کردن روا نیست و خطا گرفتن به بزرگان
خطاست یعنی بحث کردن در باره هر سخن جایز نیست و قصور گرفتن بر اکابر
از قصورست.

اما بحکم آن که سوابق انعام خداوندی ملازم روزگار بندگانش
مصلحتی که بینند و اعلام نکنند نوعی از خیانت باشد طریق صواب
آنست که پیرامن این طمع نگردي و فرش و لع در نوردی که منصب
قضا پایگاهی منیعت تا بگناهی شنیع ملوث نکردانی حریف اینست
که دیدی و حدیث این که شنیدی

سوابق انعام: سوابق جمع سابقه و مبتدا «سوابق انعام» اضافه

بموصوفش تقدیرش «انعامات سابقه» و اضافه‌اش به خداوندی اضافه بیانی.
 ملازم: خبر مبتدا و اضافه‌اش به روزگار اضافه اسم فاعل بمفعولش و
 بهندگان اضافه لامیه است.

* مصلحتی: یاء حرف وحدت.

که: حرف رابط هفت.

بینند: فعل مضارع جمع غایب.

نوعی: یاء حرف وحدت.

طریق صواب: اضافه بیانی.

پیرامن: اطراف.

این طمع: اضافه لامیه.

نگردی: فعل نفی استقبال مفرد مخاطب از گردیدن بفتح کاف مجسم بمعنی
 برگشتن و یعنی تری کنی.

فرش ولع: اضافه بیانی، ولع بفتح وار و لام بمعنی حرص.

درنوردی: «در» حرف تأکید، «نوردی» بفتح و ضم نون فعل مضارع مفرد
 مخاطب بمعنی به پیچی.

که: حرف تعلیل.

منصب قضا: اضافه بیانی.

پایگاهی: پایگاه در اینجا بمعنی مرتبه و یاء حرف وحدت.

منیع: محکم.

تا: حرف تنبیه.

بگناهی: یاء حرف مصاحبت و یاء حرف وحدت.

شنیع: زشت.

ملوث: اسم مفعول بمعنی آلوده.

نگردانی: فعل نفی مستقبل مفرد مخاطب بمعنی نکسی.

کسیکه بجای نون فعل نگردانی میم نوشته و فعل نهی طنز کرده و گفته
 «ای لاتجمله ملوثاً بالذنب الشنیع» غریب فارسی ملوث میدانسته است (رد سروری)
 محصول ترکیب: عدول خطاب بقاضی میگوید اما بسبب آنکه سابقه انعامات
 خواجه ملازم روزگار بندگانش یعنی ما بنعمت تو حاصل شده‌ایم و در تمام عمر
 نعمت ملازم ما شده و از ما متفک نشده است حالا این بندگان مصلحتی را که
 می‌بینند اگر اعلام نکنند نوعی خیانت محسوب می‌گردد پس طریق صواب آنست که
 گرد این طمع نگردی و فرش شدت حرص در نوردی زیرا منصب قضا مرتبه
 بلند است احتراز کن تا با یک گناه شنیع آن منصب را ملوث نگردانی حریف این
 است که دیدی یعنی نعلبند پسر را دیدی که چه ماهیت دارد و سخنش اینست که
 شنیدی که بتو اینهمه ناسزا گفت

مثنوی

یکی کرده بی آبروی بی بسی چه غم دارد از آبروی کسی

یکی کرده: «یکی» یکنفر، ادات ربط بضرورت وزن حذف گردیده تقدیرش «یکی که کرده است» میباشد.

بی: ادات سلب جوامد.

آب رویی: آبرو اضافه لامیه یعنی عرض و یاء حرف مصدر.

بسی: با یاء اصلی بمعنی زیاد.

آبروی کسی: اضافه‌ها لامیه است.

محصل بیت: کسیکه زیاد بی آبرویی کرده باشد از آبروی دیگری چه غم

دارد یعنی از کسی عرض دیگران چه غم و پروائی دارد.

بسا نام نیکوی پنجاه سال

که يك نام زشتش کند پایمال

بسا: مانند بسی بمعنی زیاد.

نیکوی پنجاه سال: اضافه‌ها لامیه.

که: حرف بیان.

نام زشتش: نام زشت اضافه بیانی و ضمیر شین راجع به نام نیکوست.

کند: فعل مضارع مفرد غایب، ضمیر مستتر راجع به نام زشت و «نام نیکو»

مفعول اول و «پایمال» مفعول دوست.

پایمال: در لغت بمعنی مالیده شده با پا اما در چنین موارد بمعنی ضایع

است.

محصل بیت: زیاد اتفاق میافتد نام نیکویی که در ظرف پنجاه سال کسب

گردیده يك نام زشت در يك آن و يك ساعت آنرا ضایع و پایمال میکنند.

قاضی را نصیحت یاران یکدل پسند آمد و بر حسن رای و حفظ وقای

ایشان آفرین کرد و گفت نظر عزیزان در مصلحت حال من عین

صوابست و مسئله بی جواب ولیکن

محصل ترکیب: نصیحت دوستان صادق مقبول قاضی افتاد و به حسن رای

و حفظ وقای ایشان آفرین کرد و گفت نظر عزیزان در حال من عین صوابست و

مسئله بی جواب و لیکن

وَلَوْ أَنَّ حُبًّا بِالْمَلَامِ يَزُولُ لَسَمِعْتُ أَفْكَأَ يَغْتَرِبُهُ عَدُولُ

و: واو ابتدا.

لوة: حرف شرط.

ان: حرف ناصب و رافع.

حبا: بضم حاء لفظاً منصوب اسم ان.

بالملام: بباء حرف جر «ملام» بمعنی لوم مجرور به بباء جر، جار یا مجرورش متعلق به یزول.

یزول: فعل مضارع مفرد مذکر غایب بمعنی میسرود، جمله فعلیه محلا مرفوع و خبر ان و ان با اسم و خبرش محلی از اعراب ندارد در محل جمله شرطیه واقعست.

لسمعت: فعل و قاعل محلی از اعراب ندارد جواب لو واقعست.

افکا: لفظاً منصوب مفعول ان.

یقتوی: فعل مضارع مفرد مذکر غایب از باب افتعال ناقص یائی و ضمیر مذکر محلا منصوب و مفعول آن راجع به افکا.

عذول: بفتح عین و ضم ذال مجمله مبالغة عاذل بمعنی ملامت کننده لفظاً مرفوع فاعل یقتوی است و یا «عذول» بمعنی عادل جمع عدل و این بعبارت «تنی چند از عدول» نیز مناسبست.

محصول بیت: اگر محبت با ملامت و آزار زائل میشد و میرفت البته روزی دروخی را که آنرا عدول و یا عدول افترا کند می شنیدیم که محبت فلان با ملامت و آزار زائل شد و رفت.

بیت

ملامت کن مرا چندان که خواهی

که نتوان شستن از زنگی سیاهی

که: حرف تعلیل.

نتوان شستن: شستن ممکن نیست.

زنگی: با یاء تسمی در اعراب سیاه مستعملست یعنی منسوب بدیوار زنگ.

سیاهی: بباء حرف مصدر.

محصول بیت: خطاب بعدول میگوید مرا هر اندازه میخواهی ملامت کن فایده ندارد و بمن تأثیر نمی کند زیرا یا شستن نمیتوان سیاهی را از زنگی زدود یعنی بمن گفتن که ترک محبت چنان کن مثل زدودن سیاهی از هر ب زنگی است.

این بگفت و کسانرا بتفحص حال او پرانگیخت و نعمت بی گران
بریخت که گفته اند هر گرا زر در ترازوست زور در بازوست

کسانرا: «را» ادات مفعول بمعنی تنی چند از متعلقان.

بتفحص حال او: بباء حرف صله «تفحص» مصدر از باب تفعیل بمعنی تجسس

و اضافه اش به «حال» اضافه مصدر بمفعولش است و به «او» اضافه لامیه یعنی برای احوالپرسیش.

پرانگیخت: «پر» حرف تأکید، «انگیخت» فعل ماضی مفرد غایب یعنی حواله

و مسلط کرد.

محصول ترکیب: قاضی مذکور این آیات بگفت و تنی چند از متعلقان را جهت تجسس احوال آن پسر برگماشت (حواله کرد) تا اینکه پسر را پخته نموده و قلبش را ملایم کرده بقاضی مایل نمایند و در راه پسر نعمت بی‌کران و بی‌نهایت ریخت زیرا گفته‌اند هرکرا زر در ترازوست زور در بازوست. این ضرب‌المثل است یعنی هرکه مال زیاد دارد باندازه‌ایکه با شمردن تمام نشود و جهت سنجش بترازو احتیاج افتد چنین کسی را زور در بازوست یعنی هرچه بخواهد بدست می‌آورد حاصل کنایه از فراوانی ثروتست.

و آنکه بدینار دست رس ندارد در همه عالم کس ندارد

دست‌رس: وصف ترکیبی از رسیدن و عبارت از وسعت و قدرتست.
محصول ترکیب: حال ثروتمند بشرح مذکورست اما آنکه دست‌رسی بدینار ندارد یعنی مالک مالی نیست در تمام دنیا کسی ندارد یعنی برای ظفریافتن بامالش کسی معین و دستگیر او نمیشود.

هر که زو دید سر فرو آورد و ترازوی آهنین دوشست

هر که: یعنی هرکس که بطریق حذف و ایصال اسم شده.
فرو: فرود و فرو (بدون دال) هر دو بمعنی پائین است.
آورد: فعل ماضی مفرد مذکر غایب. یعنی بی‌اختیار میل کرد اگر چه ترازوی آهنین دوش هم باشد یعنی وقتیکه بخواهند طلا را یا ترازو وزن کنند تا کامل شدن وزن طلا ترازو بطرفی که طلا دروست و سنگین‌تر است میل میکند این‌حالت ترازو را «سر فرود آورد» فرموده حاصل اینکه طلا باندازه‌ای قوت جاذبه دارد که غیر از انسان جماد نیز به آن میل کند
روزی جمعی از حکما در مجلس انوشیروان اتفاق نموده‌اند که صابون غم در دنیا چیست بعضی گفتند منصب و عده‌ای گفتند تماشا کردن بروی زیبا بزرجمهر گفت باده است عموماً قائل شدند انوشیروان گفت در حقیقت صابون غم طلاست که تمام خواسته‌ها با آن حاصل است جمیع حکما در مقابل این سخن سر فرو آوردند.

فی الجملة شبی خلوتی میسر شد وهم در آن شب‌شحنه را خبر شد که قاضی همه شب شراب‌دورسرو شاهد در پراز تنعم نخفتی و بترنم گفتی

فی الجملة: حاصل کلام.

شبی و خلوتی: یاء‌ها حرف وحدت و جایزست یاء خلوتی یاء تنکیر باشد،

فتامل.

شحنه را: بفتح شین و سکون حاء در لغت بمعنی نائب اما در اینجا مراد